

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در اینجا بحثی که ظاهراً توضیح خارجیش را مثل اینکه گفتیم در بحث بعد مرحوم آخوند راجع به نفی اجزاء عقلیه در بسائط صحبت می‌کنند که چطور در بسائط خارجیه مثل مقولات کم، کیف، عرض، اعراض در آنجا مساله جنس و فصل به چه کیفیتی است و چگونه باید در آنجا لحاظ بشود در مورد مرکبات مطلب به اینجا رسید که راجع به آن قدر مشترکی که بین انواع خارجیه هست در آن قدر مشترک مطلب خیلی قابل برای بحث نیست زیرا آن حقیقت مشترک با آن ابهام خودش می‌تواند امتیازی بین جنسیت و بین سایر اجناس آن امتیاز را بوجود بیاورد ولکن وقتی که مساله دقیق می‌شود و تعیین پیدا می‌کند اشکال در آنجا پیش می‌آید که آن معین چیست؟ آن معین و مقوم و فصل چه حقیقتی است که آن ابهام را به تفصیل تبدیل می‌کند و آن ماهیت مشترکه مبهمه را تبدیل به یک حقیقت مشخصه و مشخص خارجی قابل اشاره می‌کند، صحبت در این است ما می‌توانیم برای انواع مختلف یک شیء مشترکی بیاوریم یک ماهیت مبهمه مشترکی بیاوریم و بواسطه آن بین این جنس که انواعی در تحت اوست و بین جنس دیگر اختلاف قائل بشویم خیلی نسبت این مساله قابل توجه نیست صحبت در آنجایی است که بخواهد این مساله مشخص بشود، فرض بکنید شما به رفیقان می‌گویید که فردا شب قرار است یک نفر به منزلمان بیاید خب این حالا یک نفر به منزلمان بیاید، هر کسی را شامل می‌شود این اهمیت مطلب در اینجا مشخص نشده مرد باشد، زن باشد تفاوتی نمی‌کند کاسب باشد غیر کاسب باشد تفاوتی نمی‌کند یک نفر قرار است حالا داعی برای اکرام متفاوت است و هر کسی یک داعی خاص به خودش را دارد ولی یک توضیح دیگری نسبت به این مطلب داده می‌شود که یک فردی است که وقتی می‌خواهد بیاید این یک فردی است که حتماً شما بایستی بروی فلان چیز را برایش بخری شما باید فلان چیز را برایش تهیه کنی، این تصور می‌کند این کسی که دارد می‌آید اگر قرار باشد یک فرد عادی باشد، نمی‌آید این توصیه را به من بکنند که حتماً باید یک فردی باشد یک مقداری مطلب، خصوصیتش با افراد دیگر متفاوت باشد که بعد هم باید بروی این را بگیری، بعد یک مقداری می‌گذرد می‌گوید حتماً خودت هم یک ساعت زودتر بیا و برو سماور را روشن کن چایی آماده کن که آماده باشد می‌گوید این تا بحال یک همچنین سفارشی به ما نکرده، این همه افراد آمدند و رفتند هی کم کم مساله تا اینکه یک مرتبه آن حقیقت معینّه و مشخصه شخص مثلاً مرحوم آقا می‌خواهد بیاید دیگر یک

دفعه همة مافی الضمیر خودش را بوسیله این قضیه که حقیقت مشخصه است برای انسان بیان می کند
خب این در مقام فصلیت حالا از نظر فصلیت اعتباری نه فصلیت حقیقی خارجی که همان جنبه انسانیت
باشد فصلیت امتیازی بین سایر افراد آن جهت فصلیت که همان مسأله احراز مراتب عالیة معرفت است
آن فصلیت منظوم است نه فصلیت انسانی عادی آن را می گذارد آخر سر می آورد و با گفتن او این
ابهام تبدیل به یک تشخص خارجی می شود و تبدیل به یک تعین خارجی می شود و مسأله صورت
خارجی پیدا می کند پس بنابراین در ابهام خیلی همچنین مشکلی پیش نمی آید در تعریف از روی ابهام
و اجمال مسأله پیش نمی آید صحبت در این است که آن اجمال و آن ابهام تبدیل به یک تعین خارجی
و تشخص خارجی که می شود آنجاست که باید آن فصل حقیقی و فصل واقعی در آنجا صورت خارجی
پیدا بکند.

یک وقتی بود من در مشهد بودم در همان زمان مرحوم آقا صحبت از خلاصه تقلید بود
صحبت از عمل به احکام و امثال ذلک بود در یک جلسه ای بودیم، در یک مجلسی بودیم حالا اسم آن
فرد ناقل این مطلب را نمی برم بعد این صحبت یک دفعه به اینجا کشید حالا فرض کنید شخصی است
که پانزده سال ارتباط دارد، یعنی پانزده سال است که مطالب را از یک همچنین بزرگی شنیده، در مجالس
شنیده خصوصی شنیده اتفاقاً خصوصی هم زیاد می آمد پیش ایشان مسائل مختلفی شنیده خصوصیات
افراد، امتیازات افراد، فرق افراد مراتب و کیفیت همه را شنیده بعد یک مرتبه در آن مجلس درآمد گفت
چه اشکال دارد که یک نفر از آقای خوئی تقلید بکند خب اشکال ندارد آقای خوئی از آقا در این قسمت
فقهی اعلم باشند، حالا در عبادات، در طهارات، در معاملات در این قضیه اعلم باشند حالا از ایشان
تقلید بکند و از ایشان هم دستور بگیرد یعنی این حرف را که زد انگار ما و رفتیم و در آنجا برای من
یک تکانی بود، یک تکانی بود، که عجب! پس یک همچنین مطالبی هم پیدا می شود در دم و دستگاه
آقا، افرادی که پانزده سال با ایشان ارتباط داشتند و صحبت ها را شنیدند و مطالب را شنیدند و مراتب
مختلف را تصور کردند حالا بعد از پانزده سال شخص می آید و یک همچنین تعبیری می کند خب تقلید
حالا فرض کنید آقای خوئی نسبت به ایشان مثلاً اعلم باشند مگر اشکالی دارد؟ اصلاً تو می فهمی اعلامیت
به چی می گویند؟ تو با این تعبیری که می آوری سرت می شود؟ پس این پانزده سال چکار می کردی؟
تو اول چی بودی؟ بعد از پانزده سال پیش ایشان بودن خروجی اش این است؟، خب آن پانزده سال قبل
لابد خروجی چیزهای دیگر بوده حالا این همه اصلاح شده و کار به اینجا رسیده کار به جهت و اینها
رسیده و خیلی برای من جای تعجب بود و این یکی از مسائلی بود که خیلی من در نظر داشتم که

رویش توضیح بدهم و بیان کنم البته خب یک مقداری راجع به این قضیه توضیحاتی در بعضی صحبت‌ها و نوشته‌جات دادیم ولی اگر خدا بخواهد لولا البداء البته توضیح مفصلش طلب رفقا، در بحث اجتهاد و تقلیدی که در دست داریم آنجا نسبت به این موضوع می‌پردازیم و آنجا خواهیم دید که اصلاً یک راه بیشتر نیست نه اینکه اصلاً دو راه سه راه ده راه، یکی هست و غیر از او هیچی، یعنی همین که شخص احتمال می‌دهد چیزی می‌تواند قرین او قرار بگیرد مساله تمام شد، یعنی دیگر تمام شد و چیزی برای گفتن و برای مطرح کردن باقی نمانده، روی این جهت خیلی مطلب، مطلب مهمی است و این هم بحث اصلاً بحث تحجر و تعصّب و اینها نیست که تعصّب همه‌جا غلط است و همه‌جا تعصّب و تحجر غلط است، حتی انسان روی حق هم که می‌ایستد تعصّب نباید داشته باشد که به اصطلاح این است و همین که الان من دارم، نه حق را هم بخاطر حقش باید انسان بهش گرایش داشته باشد حالا او هر جا می‌خواهد باشد من مثال می‌زنم البته مثال من غلط است ولی از باب تقریب و تشبیه می‌خواهم بگویم ما الان تنها حقی را که در عالم می‌بینیم کی است؟ حقی است که نسبت به امیرالمؤمنین است حق همین است و جز این نیست آن علی و بچه‌هایش و فرزندان‌ش که رسیده به امام زمان حق این است، امام زمان حق است و ما سواه باطل تمام صفر، هیچ دیگر نیست پس الان حق مطلق و مطلق حق وجود کی است؟ وجود حضرت است.

این عبارتی که دیروز آقا ... خوانده بودند این یک عبارتی است که هر وقت من به این عبارت فکر می‌کنم اصلاً حالم تغییر پیدا می‌کند، دیدگاهم تغییر پیدا می‌کند، اصلاً فهمم تغییر پیدا می‌کند و مظلومیت عرفا بیشتر برای من محرز می‌شود که این عرفا و این بزرگان و این اولیاء، افرادی که اصلاً عین ولایت و متحد با ولایت و هم‌نشین و قرین با ولایت هستند، آن وقت یک عده نفهم و جاهل باید بیابند اینها را جزء عرفای کذابین توی کتابهایشان بیاورند و مسخره کنند و غیر از آنها هم افرادی و بعد این حوزه علمیه‌ای که دفاع از حق می‌کند همینطور مهر سکوت بر لب و چشم پوشیده از کنار مسائل می‌گذرد بلند شوند بیابند یک حرفی را به کسی بزنند و درست هم بزنند حالا یک مقدار پس و پیش دیگر زمین به آسمان می‌رود و آسمان بر زمین فرود می‌آید، اینها چیزهایی است که یک روزی دیگر این مطالب خریداری ندارد (أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ)^۱ پیش بینی می‌شود که در آتیه نزدیک انشاءالله دیگر مساله به کیفیتی درآید که واقعاً مردم به دنبال ولایت و طالب آن حقیقت مطلقه باشند و چشم و گوش

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۸۱

خودشان را از این مظاهر، این تبلیغات، این شعارها که در همه این شعارها فریبها و نیرنگها و دوروییها و خودنماییها و تظاهرها در همه اینها نهفته است و من گاهی می‌گویم اصلاً بابا از این امام زمان ما کسی را مظلوم‌تر نداریم همه داریم به اسم امام زمان هر کاری می‌کنیم، مردم نماینده وارد مجلس می‌کنند امام زمان را می‌کشیم وسط، که ما تشکر می‌کنیم که شما آمدید و این را در دست امضاء فرمودید و مهر زدید و از امام زمان تا بحال هیچ خبری نبوده در این قضایا و مسائل مملکت، آن قدر شد که دیگر طرف صدایش درآمده بابا چه خبر است امام زمان را وسط می‌کشید؟ یکی از همین آقایان رفته بود و گفته بود چه خبر است؟ هر کاری می‌کنید در مملکت امام زمان، امام زمان را وسط می‌کشید؟ خب اگر امام زمان است پس دولت قبلی هم امام زمان است خب چرا دیگر فحش می‌دهید؟ کی را دارید مسخره می‌کنید؟ امام زمان در آن هشت سال قبل دستش بسته بود؟ فقط در سه سال شما دستش باز شد؟، یا در آن قبلیها دستش بسته بود؟ اینطور بازی کردن با دین و با عقاید دین بازی کردن است حساب و کتابی دارد، آنقدرها هم خدا صاف ننشسته که هر کسی هر حرفی بزند.

آن وقت این بزرگان شما نگاه کنید ببینید چه مساله‌ای دارند: ما دنیا را و هرچه که در دنیا هست به اهل آنها دادیم و آخرت را و هرچه که در آخرت هست به اهل آخرت سپردیم و فقط از دنیا و آخرت ولایت او را گرفتیم و همنشینی با او را و خدایا تو می‌دانی که ما غیر از این نداریم این واقعاً يك كلامی است، يك جمله‌ای است، يك پاراگرافی است که من خیال می‌کنم ما باید این جمله را بنویسیم و روی میزمان بگذاریم و من این کار را خواهم کرد یعنی نسبت به بعضی از این اعلان‌هایی که هست در نظرم بوده ولی فراموش کرده بودم، همین يك جمله نشان‌دهنده فصل است، فصل مرحوم آقا همین يك پاراگراف است، فصل، فصل مشخصه و فصل معینه و همین او را از بقیه جدا می‌کند از بقیه طبقه‌ها، به دوران رسیده‌ها، صاحب کتب و تألیف‌ها و همه را جدا می‌کند می‌گذارد در يك طرف و بقیه همه علی‌مراتبهم همه را می‌گذارد در کنار، و این نشان می‌دهد که آن حقیقت عالیه و راقیه چه باید باشد.

آن وقت حالا شما نگاه بکنید همین‌ها می‌آیند می‌گویند آخرت را کنار بزنیم که چی؟ بله از روی ادب و احترام می‌گویند که بله هرچی فلان و ... ولی حالا بلند کنند بپرند در آخرت دوتا گلابی و سه تا حورالعین نشانت بدهند و فلان حرفها باز هم همین را می‌گوئی؟ اینها چه چیزی را ادراك کردند؟ واقعاً اینها چه لذتی را ادراك کردند؟ و چه مرتبه‌ای را ادراك کردند؟ که دیگر هر لذت و نعمتی که

صورت خارجی به خود بگیرد چه صورت دنیوی و چه صورت اخروی دیگر برای اینها خنده‌آور است هر نعمتی که در صورت قرار بگیرد اینها از صورت دیگر گذاشتند و مراتب آخرت مراتب صورت است منتهی از نقطه نظر آن کیفیت مجرد و صورت تفاوت می کند مراتب مختلفه هشت گانه بهشت و اینها، جنتی را که اینها انتخاب کردند جنت الذات است جنت الذات چیست؟ همان در زیر سایه ولایت است اینها او را انتخاب کردند و او هم که صورت ندارد و اینکه آمدند او را انتخاب کردند نه اینکه آمدند چشمشان را بستند رفتند چشیدند، دیدند، لمس کردند و حس کردند و بر همه دنیا و آخرت و مافیها هم می خندند بعد هم آمدند گفتند ما رفتیم و دیدیم و از خودمان هم حرف نمی زنیم، واقعیت را داریم می گوئیم و آن حقیقت را داریم بیان می کنیم آن وقت ما در سر همدیگر می زنیم در این قضایا مسائل و اینها گیریم، آن وقت ما نگاه می کنیم آقا بعد از پانزده سال پیش آقا می گوید چه اشکال دارد آقا خوئی اعلم باشد؟ حالا آدم از او تقلید می کند ولی از او دستور می گیرد! تقلید یعنی چی؟ یعنی جنابعالی نازی را که داری می خوانی، ارتباطی که داری برقرار می کنی ربطت را با خدا داری از او می گیری معنا این است، تو با خدا از آن دریچه داری ربط پیدا می کنی قضیه این است، دوجا، دو قسم، دو مورد این موردمان را او و یونسیه و لاله‌الاله را از ایشان می گیریم، خب آن لاله‌الاله را هم از او بگیر تو که همه را برداشتی به او سپردی و بعد يك لاله‌الاله و یونسیه ته اش ماند آن هم که نمی گوید نگو می گوید، می گوید بگو صلوات بفرست و لاله‌الاله بگوئید استغفار کنید هر چه می خواهید بگوئید خب بگو خب این معلوم می شود اصلاً نفهمیده این فصل را نفهمیده، فصل ممیز را که باعث مشخص شدن این هست او را نفهمیده، در همان ابهام باقی مانده، همه به يك چیز مبهمی هدایت می کنند، همه دارند در راه هدایت می کنند همه خوبند همه دنبال کل من فی الوجود يطلب سیداء هستند همه خوبند حالا تو يك تکه اش را از او بگیر يك تکه اش را از این بگیر و يك تکه اش را از او بگیر و صلوات بفرست و برود پی کارش تا مساله تمام بشود این چیست؟ این همان در ابهام ماندن است، در جنس مشترك ماندن است، در همان مساله مجمل واقع شدن است و در همه جا و این مطلب است، شما نگاه کنید مساله اشتراك و فصل فقط مربوط به اعیان خارجی است فصل ممیز در واقع همان حقیقت وجود انسان را تشکیل می دهد و بحث باید آنجا برود البته مرحوم آخوند در بعضی جاها که اشراقاتی بهش می خورد راجع به این قضیه

صحبت می‌کند که اصلاً آن فصل انسان به آن میزان تجرّد نفسانی است که شخص با مبدأ خودش پیدا می‌کند آن فصل ممیز است والا بقیه افراد اینها حیاتشان حیات حیوانی است حیات، حیات حیوانی است و اگر شخص به آنجا نرسد در همان حیوانات باقی می‌ماند واقعاً دارم می‌گویم واقعاً شما تصور بکنید این افرادی که در این دنیا می‌آیند و می‌روند حالا چه مسلمان و چه غیرمسلمان داریم می‌بینیم واقعاً اینها موقع مردن مسلمان هستند؟ آخر يك آدمی که يك عمر دروغ گفته، آدمی که يك عمر كلك زده آدمی که يك عمر سر مردم کلاه گذاشته، آدمی که يك عمر آمده به همه مردم دروغ تحویل داده، صاف صاف دروغ می‌گوید حالا این آدم دارد از دنیا می‌رود آدمی که آدم کشته، هزارها نفر آدم کشته و برایش طوری نبوده این جانان تاریخ شما تصور کنید اگر واقعاً این شخص که حالا دارد از دنیا می‌رود يك سگ نعوذبالله يك سگ و گرگ هم بیایند بغلش بمیرند واقعاً نمی‌آیند به خدا بگویند این اشرف بر ماست یا ما اشرف بر این هستیم یعنی اگر انسان درون اینها را بشکافد و همه دارند می‌میرند فرض کنید يك شخصی، يك جانی آمده خیلی آدم قسی‌القلب دارد می‌میرد بغلش هم يك گرگ دارد می‌میرد خب این گرگ چکار کرده؟ گرسنه‌اش می‌شده می‌رفته يك خرگوش می‌خورده خب غذایش بوده خب خدا می‌خواست شکم این را علفخوار درست بکند خودش گفته برو خرگوش و ارنب بخور گوسفند در گله پیدا کردی برو بخور اگر این دوتا دارند از دنیا می‌روند واقعاً ما می‌توانیم این جانی و قاتل و از هر درجه انسانی منحط شده را بیاوریم با آن ذئب ما می‌توانیم در يك کفه ترازو قرار بدهیم این کجایش دیگر انسان است؟ کجای این به این مراتب انسانی می‌خورد لذا این در روز قیامت با همان جنبه حیوانی هم محشور می‌شود (قَالَ رَبِّ لِمَ حَسَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا)^۱ اعمی در روز قیامت یعنی همین، یعنی فصل انسانی را ندارد (وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا) من چشم داشتم، می‌دیدم بین حق و باطل تشخیص می‌دادم (كُنْتُ بَصِيرًا) یعنی این نه اینکه چشم داشتم، بین حق و باطل تشخیص می‌دادم، بین مجاز و حق را در این دنیا تشخیص می‌دادم ولی الان نه الان هیچی را نمی‌فهمم الان فقط يك طرف می‌فهمم و آن عذاب است فقط این را دارم می‌فهمم (وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا) ما در دنیا می‌فهمیدیم منتهی می‌گوید چی؟ بله شما بصیر بودید ولیکن به کار نبردید این فصل، فصلی است که باید به او پرداخت اما راجع به سایر

^۱ سوره طه «۲۰» آیه ۱۲۵

فصول و اینها خب دیگر آن مطلبش فرق می کند حالا این چند خط را بخوانیم و بحث بعدی انشاءالله برای فردا فکل معنی إذا اعتبر معنی آخر هر معنای را که با او يك معنای دیگری را هم اعتبار کنی، هر معنای مبهم و مجملی را که همراه با او يك معنای دیگری که بتواند او را تعیین کند ما اعتبار بکنیم فإن کان مما یغایره بحسب التحصل و الوجود فذلك المعنی لیس فصلاً له اگر به حسب تحصل و به حسب وجوب به حسب تحصل ماهوی به حسب وجود خارجی این مغایر با اوست، این معنا فصل او نخواهد بود این يك عرض است مثل اینکه فرض کنیم انسان حیوانی که راه می رود خب راه رفتن لازمه انسان نیست عرضی است که عارض بر انسان می شود فصل نیست حالا در وجود با همدیگر مقارن هستند انسان فرض بکنید يك حیوانی است که دائماً در حال حرکت است انسان حیوانی است که درس می خواند انسان حیوانی است که می خورد اینها چیزهایی است که فصل نیستند اینها عوارض هستند و إن كانت المغایرة بینهما حالا اگر مغایرت بین آن معنای مبهم و بین آن معنای دیگر مغایرت به ابهام و تحصل بود یعنی آن معنای دیگر می آید و مصداق برای آن معنای اول را روشن می کند حقیقت او را می آید برای انسان بیان می کند آن ابهام را تبدیل به تفصیل می کند، مثلاً فرض کنید می گوئیم برنج چیست؟ می گوئیم برنج يك نوع ماده غذایی مبهم است، خب ماده غذایی همه چی است نخود و عدس و گوشت و همه چیز است يك نوع ماده غذایی است که - این که می شود معنای دیگر - دارای نشاسته و این خصوصیات خواص درون خودش است که آن با بقیه فرق می کند این که دارای نشاسته و این خصوصیات هست در دیگری نیست حتی ممکن است دیگری نشاسته هم داشته باشد ولی این خصوصیتی که همراه با نشاسته دارد ویتامین ب دارد این چیزهای دیگر که در خصوص این است در دیگری نیست اگر مغایرت بین این ماده غذایی و بین آن معنای دیگر فقط مغایرت در ابهام و تحصل است آن ماده غذایی مبهم است، مجمل است و لکن آن معنای دیگر يك معنای دیگری است که روشن است و يك واقعیت خارجی را برای انسان بیان می کند این فصل می شود، آن معنایی که اضافه شده فصل است کان فصلاً شیخ در الهیات شفا اینجور می گویند العقل قد یعقل معنا يجوز ان یکون ذلك المعنا نفسه اشیاء کثیره عقل گاهی اوقات يك معنایی را تعقل می کند که جایز است این معنا خودش يك اشیاء کثیره ای باشد يك انواع زیادی داشته باشد يك ماهیت مبهمی باشد که انواع زیادی دارد کل واحده

منها ذلك المعنى في الوجود هر کدام از این اشیاء کثیره همان معنای اول است که در وجود تجسم پیدا می کند فیضم إلیه معنی آخر پس ضمیمه می کند به آن معنای آخر معنای دیگری را که این را از ابهام به تفصیل در بیاورد، این را از ابهام به تعیین در بیاورد تعیین خارجی را برای این حاصل کند بآن یكون ذلك المعنى مضمنا فيه به این معنا که این معنای مبهم درون این معنای دوم باشد یعنی در معنای دوم تضمین کند معنای اول را و معنای اول متضمن باشد در همان معنای دوم، جنس در همان معنا متضمن باشد و اینها یكون آخر من حيث التعین و الإبهام لا في الوجود و این معنای دیگری که ضمیمه شده و از ابهام در آورده معنای اول را همان است، همان معنای دیگر است منتهی فرقی حاصل در وجود است ابهام در وجود است آن معنای اول مبهم است معنای دومی که معنای اول در ضمنش است آن چیست؟ آن متحصّل است و آن چیزی است که در خارج وجود دارد پس بنابراین انسان در فصلی که ملاحظه می کند نسبت به اشیاء این فصل همان مسأله ابهامی است که تبدیل به وجوب شده مرحوم آخوند دیگر از این به بعد بحث را راجع به جنس تمام می کنند که جنس يك حقیقت جدایی است و فصل ضمیمه به او می شود و در ضمیمه به او ترتب لازم می آید و در این ترتب است که انواع خارجی حاصل می شوند خب این معنا از همان دیدگاه ابتدایی است ولی در دیدگاه حقیقی جنس و فصل هر دو یکی است، جنس و فصل فرقی در ابهام و تحصّل است نه اینکه دو چیز باشد در خارج منضم بشوند حیوانیت از یکجا بیاید ناطقیت هم از يك جای دیگر بیاید با همدیگر آشتی کنند، با همدیگر متحد بشوند آن وقت آن موقع این تشخیص پیدا می کند مسأله جنس و مسأله فصل مسأله اش فقط مسأله ابهام و تحصّل است حیوانیت بطور کلی جدای از انسانیت و ذبیبت و کلیبت و فرسیت ما نداریم که يك حیوانیتی داشته باشیم در يك جا مجتمع و مبهم، آن حیوانیت را خدا يك تکه اش را برمی دارد يك ناطقیت بهش می زند می شود انسان همان حیوانیت را برمی دارد حیوانیتی نیست، حیوانیت با آن ظهور خارجی اش یکی است یعنی آن حیوانیتی که بین همه مشترك است بین عقل می آید در اینجا يك انتزاع مشترك می کند والا آنچه را که شما می بینید فصل است، فصل است که در اشیاء خارجی و اینها می بینید نه اینکه دو چیز جدا ببینید منتهی این فصل در تحصّل خارجی به يك نحوی هست که يك اشتراکاتی از نظر آن هویت با افراد دیگر دارد عقل آن اشتراک را انتزاع می کند، اسم ماهیت و ذاتی رویش می گذارد بهش جنس می گوید والا همان یکی است

هیچ تفاوت نمی‌کند شما فرض کنید در مورد کم و مقولات چطور ما این مطلب را احساس می‌کنیم این مطلب را درک می‌کنیم که هیچ ارتباطی بین کم و بین کیفیت نیست اصلاً هر دو دو مقوله جدای از هم هستند و هیچ ربطی به همدیگر ندارند، کم عبارت است از جسم و همان جسم تعلیمی و آن کیف هم عبارت است از همان مقوله خاصی که حالا مسموعات باشد مذوقات باشد مبصرات باشد و امثال ذلك و اینها هیچ ارتباط ندارد بین ذائقه و بین توت چقدر فرق است اصلاً شما يك تباین ذاتی در مقولات احساس می‌کنید و تباین هم باید تباین ذاتی باشد والا اگر تباین ذاتی نباشد اشتراك باشد لازمه‌اش این است که صحبت در همان مابه‌الانتزاع برود و در آنجا مقوله مطرح بشود پس اصلاً خود مقوله یعنی تباین ذاتی داشته باشند ولی برای همین انسان می‌آید و يك مابه‌الاشترك درست می‌کند چاپخانه است دیگر درست می‌کند مابه‌الاشترك چیست؟ همان جنبه عرضیت اینکه هر دوی اینها عارض می‌شوند هم کم عارض بر موضوع می‌شود هم کیف عارض بر موضوع می‌شود می‌گوییم خب هر دوی اینها در عرضیت با همدیگر مشترك هستند ولی این عرضیت فقط صرف يك برداشت است يك برداشت خارجی است این که می‌بینیم هم این می‌آید عارض بر این می‌شود، هم فرض کنید که کم آمده عارض شده ما می‌گوییم خب این‌ها با هم مشترك هستند در حالتی که این اشتراك فقط اشتراك در عروض است که آن امر، امر خارجی است اما نه بیشتر غیر از این چیز دیگری نیست، مثل اینکه فرض کنید دونفر هر در يك كوچه باشند من باب مثال پیغمبر و عمر هر دو در يك كوچه خانه‌شان باشد می‌گوییم بله پیغمبر و عمر با همدیگر مشترك هستند اشتراك دارند حالا اشتراكشان چیست؟ اشتراكشان این است که در يك كوچه هستند در يك كوچه بودن که اشتراك نیست عمر آمده پیغمبر آمده همسایه‌اش هم شده، ابوبکر آمده این همسایه پیغمبر شده و بعد هم پُر می‌دهد و می‌گوید ما در جوار رسول الله هستیم، ده سال باشی، اگر صدسال هم باشی آیا می‌توانی استفاده بکنی؟ این اشتراك امری است که بواسطه صرف اجتماع در اینجا حاصل شده الان شما در این موضوع وقتی آن کم را می‌بینید از يك طرف کیف را می‌بینید می‌گویید هر دو در اینجا نسبت به این جمع شدند اسم این را اشتراك می‌گذارید در حالی که هیچ ارتباطی هم اینها با همدیگر ندارند مسأله بین جنس و بین فصل هم همین است آن هم مسأله همین است هر شخصی برای خودش جنس است و فصل است الان دو نفر که در اینجا نشستند هر کی برای خودش جنس است

و برای خودش هم فصل است و ارتباطی به آن یکی دیگر ندارد چون وجود ارتباطی از نقطه نظر حدود با آن دیگری ندارد که اشتراك بشود ما از حرکاتی که هر دو انجام می دهند، هر دو راه می روند خب این راه می رود به او چه ربطی دارد؟ این دارد برای خودش راه می رود او هم برای خودش راه می رود هر دو يك راه را که نمی روند هر دو می بینند هر دو احساس می کنند می گوئیم يك امر مشترکی بین اینها هست که آن امر مشترك باعث شده اینها این کار را انجام بدهند، آن امر مشترك همان فصل است که آن فصل آن امر مشترك را در خودش با يك چیز اضافه به ظهور آورده، فلذا با توجه به این مساله انسان به این نکته می رسد که جنس با فصل هیچ تفاوتی ندارد فقط تفاوت جنس با فصل تفاوت در ابهام و تفصیل است.